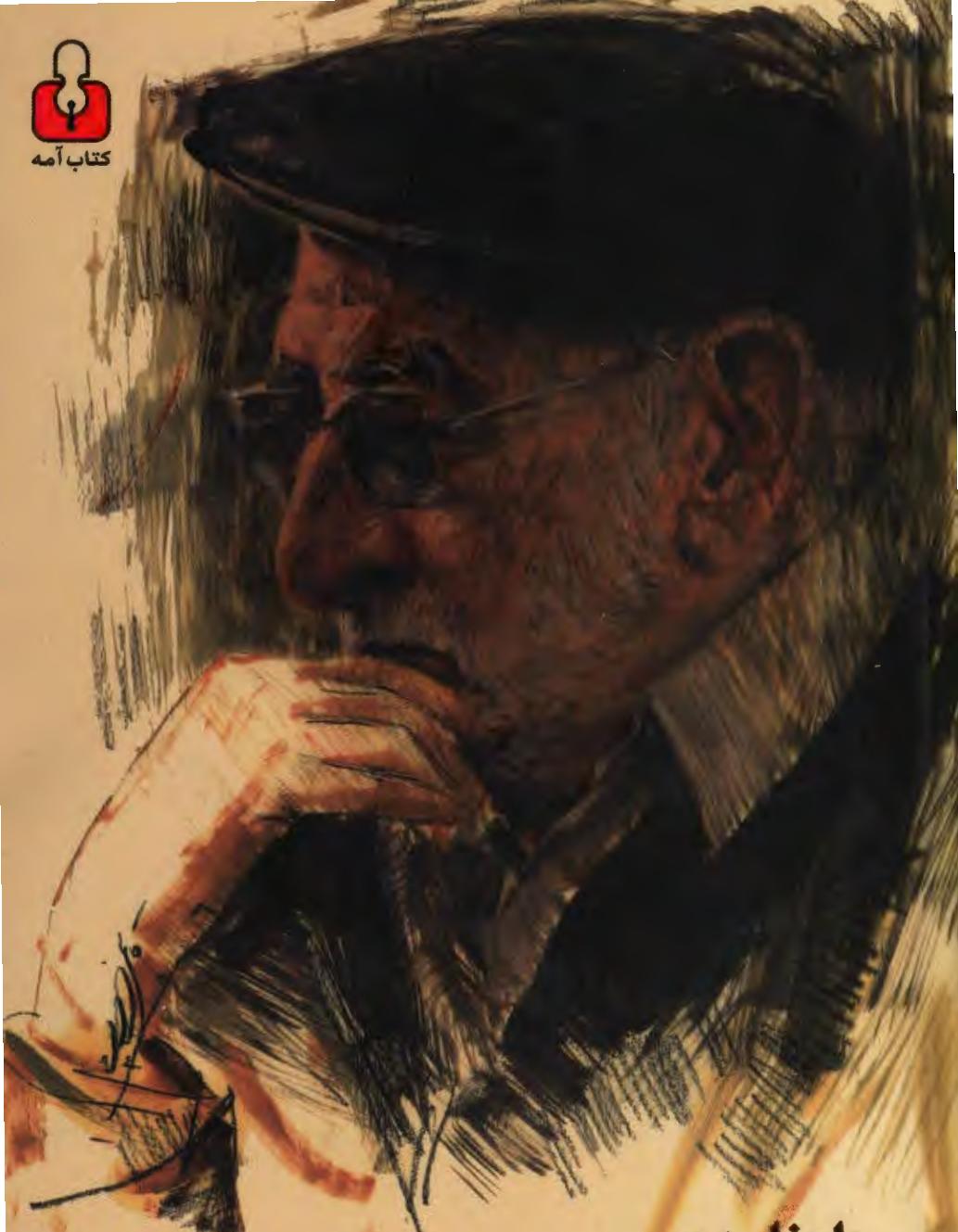




كتاب آمه



یادنامه‌ی همایون صنعتی زاده به کوشش علی دهباشی

یادنامه همایون صنعتی زاده

سیری در زندگی و آثار همایون صنعتی زاده

به کوشش:

علی دهباشی



کتاب آمیر

تهران - ۱۳۹۷

عنوان و نام پدیدآور	: دهباشی، علی، ۱۳۳۷ -
مشخصات نشر	: یادنامه همایون صنعتی زاده: سیری در زندگی و آثار همایون صنعتی زاده / به کوشش علی دهباشی.
مشخصات ظاهری	: ۴۸۶ ص.: مصور؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-600-7033-50-0
و ضعیت فهرست‌نویسی	: فیا
موضوع	: صنعتی زاده، همایون، ۱۳۰۴-۱۳۸۸.
موضوع	: مترجمان ایرانی - قرن ۱۴
موضوع	: Translators, Iranian - 20th century*
موضوع	: مترجمان ایرانی - قرن ۱۴ - سرگذشتame و کتابشناسی
موضوع	: Translators, Iranian - 20th century - Bio - Bibliography*
ردیفندی کنگره	: CT ۲۰۳ ف / ۲۸۵ ۹ ۱۳۹۶
ردیفندی دیوبی	: ۹۲۰ / ۰۲:
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۹۱۵۴۹۲:



یادنامه همایون صنعتی زاده

سیری در زندگی و آثار همایون صنعتی زاده

به کوشش: علی دهباشی

نسخه پرداز: تارا یکرنسکیان

طراح جلد: امیر محمد قاسمی زاده

حروف چینی: شبستری

چاپ اول: بهار ۱۳۹۷

شمارگان: ۱,۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۰,۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۰۳-۳۵۰-۰

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر بازرگانی

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر متعلق به نشر «کتاب آمه» و محفوظ است.

نشانی: بلوار کشاورز، تقاطع کارگر، پلاک ۳۰۸

تلفن: ۶۶۹۳۹۲۴۵ فاکس: ۰۵۱-۶۶۹۰۵۱۰۱

فهرست

مقدمه

۹

بخش اول: مقاله‌ها

۱۳	همایون - تک (ابراهیم گلستان)
۱۵	خدمات فرهنگی صنعتی زاده (احسان یارشاطر)
۴۳	مرگ چنین خواجه نه پایان اوست (ابراهیم مکلا)
۴۵	تا جایی که «بیل خور» دارد «پابیل کن» (محمدابراهیم باستانی پاریزی)
۴۸	جور دیگر می دید (سیروس علی نژاد)
۷۹	مقدّش پیداست (مسعود بهنود)
۸۶	ادای حق صحبت (محمدجواد حجتی کرمانی)
۹۰	نماد یک کارآفرین واقعی (هرمز همایونپور)
۹۳	شمع معطر (زهرا دولت آبادی)
۱۰۱	یگانه مرد مبارز پیر میدان کشمکش زندگی (منوچهر ستوده)
۱۰۵	بالآخره من هم فیلم صنعتی ساختم (مجتبی میرتهماسب)
۱۰۷	سرنوشت در رامی کوبد (پرویز کلاتری)
۱۰۹	

۱۱۶	راه‌گلِ محمدی (مایکل گریفین، ترجمه لیلا کافی)
۱۲۵	یکی مهتری بود گردن فراز (مهدخت صنعتی زاده)
۱۲۹	مردِ کار، مردِ اثرگذار و پُرخروش، خاموش شد (رضا یکرنگیان)
۱۴۳	خاطراتی از همایون صنعتی زاده (مجید روشنگر)
	همایون صنعتی زاده مردی که در رساندن کتاب به میان
۱۴۶	مردم نقشی اساسی بازی کرد (لیلی ایمن)
۱۴۹	نگاهی کوتاه به چند پی‌نوشته و کتبیه از میان رودان (شیرین صنعتی)
۱۵۷	گلی با عطر عشق (بتول ایزدپناه)
۱۶۷	مردی از سرزمهین کرمان (هما روحی)
۱۷۲	به یاد شادروان شهین صنعتی زاده (توران شهریاری [بهرامی])
۱۷۴	در سوگ شادروان همایون صنعتی زاده (توران شهریاری [بهرامی])
۱۷۷	بخش دوم: مصاحبه‌ها
۱۷۹	کار در فرانکلین / گفتگوی سیروس علی نژاد با نجف دریابندری
	چاپخانه افست چگونه درست شد؟ / گفتگوی
۱۹۰	محمدحسین دیزجی با همایون صنعتی زاده
۲۱۸	زمان مهلت نداد (تورج دریایی)
۲۲۱	بخش سوم: دلنوشته‌های همایون صنعتی زاده
۲۲۳	دشواری راه زندگی
۲۲۶	زنگی
۲۳۹	بخش چهارم: شبِ همایون صنعتی زاده (از شب‌های بخارا)
۲۴۱	گزارش شبِ همایون صنعتی زاده (زهرا ناطقیان)
۲۴۴	خاطراتی از همکاری با مؤسسه فرانکلین (سیروس پرهام)
۲۴۸	نابغه (سیروس علی نژاد)

با میراث او چه کرده‌ایم؟ (محمود آموزگار)	۲۵۴
آن جوری که کوک شده بود (ابراهیم گلستان)	۲۶۳
شاعری نه با کلمات (منوچهر انور)	۲۶۹
برو یک مدیر خوب بیاور، کارَت راه می‌افتد (میلاد عظیمی)	۲۷۲
وقت ندارم به پشت سرم نگاه کنم (مجتبی میرتهماسب)	۲۹۴
بخش پنجم: نامه‌های همایون صنعتی زاده به ایرج افشار	
۲۹۷	چند نکته (پرویز اذکایی)
بخش ششم: کتاب‌شناسی همایون صنعتی زاده	
۴۴۱	
بخش هفتم: عکس‌ها	
۴۵۱	
۴۵۹	

مقدمه

همایون صنعتی زاده برای من، که در سینین اولیه جوانی با او آشنا شدم، همواره یک «راز» بود. هیچ‌گاه خود را رازآمیز نشان نمی‌داد، اما شخصیت عجیب و گاه و بیگاه پیچیده و رفتار نامتعارف‌ش و اینکه هیچ‌کس نبود برای من کشش عجیبی داشت. کنچکاوی‌هایم درباره گذشته‌اش و بخصوص در پی پاسخ این سؤال بودن که «چگونه همایون صنعتی زاده، همایون صنعتی زاده شد؟» همواره برایم کششی به سویش ایجاد می‌کرد و بعدها پی بردم که فقط من نبودم که جذب آهن ریای وجودش شده بودم...

هرچه من به طرف او می‌رفتم، او پرهیز می‌کرد. حد نگاه می‌داشت و گاهی تصور می‌کردم که از من خوشش نمی‌آید. اما یک تلفن احوالپرسی او از من در بیمارستان، اشک شوق برایم به ارمغان می‌آورد و مهر و شیفتگی ام نسبت به او فرونی می‌یافتد. شاید چند سال گذشت که اجازه داد به حریم‌ش وارد شوم — یعنی من تصور می‌کردم که وارد شدم —. بعدها فهمیدم قضیه به این سادگی‌ها نیست. همین قدر می‌دانم به کار ما در مجله‌های کلک و بخارا اعتقاد داشت. اما تعریف نمی‌کرد. شاید تصور می‌کرد خراب، یا پر رو (!) می‌شویم و یا اینکه از خط خارج می‌شویم.

در هر حال آنقدر نزدیک شدیم که گاهی از گذشته‌ها می‌گفت و یک آن به خود می‌آمد و می‌گفت: «پاشو برو به کارت برس. این حرف‌ها به درد تو نمی‌خورد!»

باری، ما شدیم ناشر سرودها و مقالاتش، بعد از مجله آینده تا پایان عمر، خاطرات بسیاری از او و مراوداتی که در طی سال‌ها داشتم گرد هم آوردم که جایش در این مقدمه نیست.

به اعتقاد من سه حادثه در زندگی همایون صنعتی زاده نقطه عطف بود:
hadithe اول دعوا با پدرش در نوجوانی و سریا ایستاده به قیمت کار در بازار و موقعيتی که پدر را به آنجا رساند که «بیا با هم شریک شویم»

hadithe دوم که مسیر زندگی صنعتی زاده را تا پایان عمر تغییر داد، آشنایی او با عبدالصمد کامبخش بود. ابراهیم گلستان تنها کسی است که به این آشنایی و اهمیتش در زندگی صنعتی زاده اشاره کرده است. تأثیری که کامبخش در او گذاشت – البته حزب توده هم بود – از همایون صنعتی زاده یک عضو مخفی ساخت که تا پایان عمرش ادامه یافت. همایون صنعتی زاده از آرمان‌های آن دوره حزب توده تفکرات استالیینی را نگرفت. دفاع از شوروی را نگرفت. بلکه عدالت‌خواهی و دفاع از طبقه زحمتکش در او درونی شد. به همین مناسبت تا پایان عمر اعتقاداتی شاید سوسیالیستی به شکل بومی و درونی خودش داشت. همایون صنعتی زاده ایدئولوژی را با خود از حزب توده همراه نیاورد. او وفادار به آرمان عدالت‌خواهی به سبک خودش باقی ماند. در هر کاری که دست زد با ظرافت غیرقابل عیان و به صورت نامحسوس آموزه‌های عدالت‌خواهانه‌اش را بی‌می‌گرفت.

hadithe سوم دوران زندگی او در سال‌های پس از انقلاب است که نمی‌دانیم بر او چه گذشت. هنگامی که آزاد شد به سرعت خاصی به پروژه‌های خود پرداخت. حجم کارهای همایون صنعتی زاده پس از آزادی تا خاموشی اش حیرت‌انگیز است. انگار می‌دانست که فرصت اندک است و روزگار سختگیر. این بار نیز نقطه اوج کار او ایجاد کار و تربیت بیش از پانصد نفر در محروم‌ترین نقاط کرمان در بلندی‌های لاله زار بود. آنجا که کشت تریاک می‌کردند و حالا از آن جلوگیری

شده بود و عده کثیری بیکار و نیازمند. و صنعتی زاده همچون فرشته نجات بر آنان نازل شد.

آنچه باید درباره وجود گوناگون همایون صنعتی زاده گفته شود در مقالات این کتاب گفته شده و این آغاز راهی است برای شناخت او.

در اینجا باید از دوست ارجمند آقای رضا یکرنسکیان تشکر کنم که صبورانه کتاب را از جهات گوناگون از نظر گذراند و پیراسته اش کرد. همچنین آقای محمود آموزگار که همواره درباره همایون صنعتی زاده گفت و نوشت و سرانجام با علاقه مندی خاصی این کتاب را برای انتشار پذیرفت.

علی دهباشی

تهران: پانزدهم مرداد ۱۳۹۶

همایون - نگ

ابراهیم گلستان

آقای دهباشی گرامی

احتمال دارد که شمانامه‌های مرانخوانده باشید. من سه بار به سرکار تأکید کرده‌ام که برایم بنویسید که از نوشته چیزی برنمی‌دارید و زمین نمی‌گذارید – یا برنمی‌دارند و بر زمین نمی‌گذارند – تا من همه را برایتان بفرستم. شما هرگز این کار را نکردید. به‌حال به‌دبال نامه امروزتان و بعد گفتگوی دراز تلفنی، که خیلی هم گران و گران‌تر از تلفن عادی تمام می‌شود چون موبایل است، من هجدۀ صفحه از نوشته را می‌فرستم که دست‌کم مطلبی که شروع می‌شود و سطح کارنامند. نوشته در اول به‌خواهش شما شروع شد امامی دیدم حتی همایون بیش از دو سه سطر و اعلان مجلس ترحیم است. همایون همان‌طور که اول این نوشته آورده‌ام منحصر به‌فرد بود و من غم از میان رفتن او را دارم و از اینکه با نگاه‌های تنگ و کور دشمنانش نگذاشتند مردم این آدم استثنایی را بشناسند – بدتر، بد شناساندند.

این نوشته به درد شمانمی خورد. ولی من یک ربع آن را فرستادم. تکه‌های میانی و آخری آن را نمی‌شود بی تکه‌های اول درآورد. اما تکه‌های اول را می‌شود دست‌کم به صورت نگاهی به ایران و جامعه‌ای که او در آن شروع کرد نگاه کرد. اگر خواستید اینها را چاپ کنید، حتماً متذکر شوید که این اولاً به اصرار شما چاپ می‌شود ثانیاً به اصرار اوضاع، همه‌اش نیست. شالاً خود نویسنده در انتخاب

این دو سه تکه دست داشته است و از اینکه همه‌اش با هم چاپ نمی‌شود خوشش نمی‌آید. به‌حال در این تکه‌ها که تکه‌تکه نیستند و از اول تا همین جا که فرستادم پشت هم می‌آیند عقیده من راجع به همایون، راجع به راه‌افتدانش و راجع به محیطی که در آن شروع کرد آمده است. فقط شما مؤکداً بتویسید که این سه قسمت مقدمهٔ بعدی هاست که چاپ نشد. کتاب من که زیر چاپ نهایی رفته بود و تمام هم شده بود جلوش را گرفتم تا این را به آن اضافه کنم. که کرده‌ام و تا پس از تعطیلاتِ سال نو فرنگی‌ها می‌شود آن را داشت، برایتان می‌فرستم، اینک چند صفحهٔ اول نوشتۀ من:

همایون - تک

به غیر اینکه بگوییم که در روزگارش در سرزمین زادگاهش همایون صنعتی‌زاده انسان منفردی بود از او وصفی فشرده‌تر، درست‌تر نمی‌توانم داد. در عرصه‌ای که پیش روی من از پنهان و فضای زندگانی ایران امروزه‌ست او بی‌گفتگو، تک بود. بهترین یا بالاترین نگفتم که چنین کسی هیچ‌کس نبود. نه؛ تک. تک به معنی سنجیده، منحصر به فرد، تنها. همان که گفتم؛ تک. اکنون تئش مرده است ولی وقتی که بود، و هرچه بود و در هرچه بود، مطلقاً تک بود. در کار خود تک بود ولی کارش کارها بود.

همایون دقیق و تند بود، و قُد بود در این دقیق بودن و تندی. دید دقیق و تند داشتن تفاوت دارد با خود چنین بودن. دید او دقیق و تند بود — اگرچه نه کامل یا دست‌کم جامع. چنین کمال همیشه در بَعد است، در آینده است، امروز تنها جلودار آرمانی در اکنون است. تمام پیشرفت‌های هستی از این راه آمده است و می‌آید. هیچ چیز در اول با کمال نیامده است و نمی‌آید. آن هم که در همان اول به دنیا نگاه کرد و بنابه یک روایت مشکوک، در ۵,۷۰۰ سال پیش گفت چه خوب دنیا بیست هنوز وقت نکرده بود تجربه‌ای داشته باشد از دنیا؛ درست نفهمیده

بود. هیچ‌چیز با کمال نمی‌آید. باید به آن رسید و رساندش، آوردم. و این کار صبر و انضباط می‌خواهد.

همایون صبر و انضباط خود را داشت.

به برداشت من، دیدی که دیدم در آغاز آشنایی مان داشت با گذشت روزگار و هرچه بر او می‌گذشت بُرَّاتر، کارآتر، دقیق‌تر شد؛ تابید و بافت با تجربه‌ها و تعلق و تصمیم. با اراده آرام، با تحمل پی‌گیر، با پشتکارِ صبورِ ساختِ پیوسته آماده، سنجیده، حساب‌کننده برای سنجیدن، با کنجکاویِ مستمرِ جدا از هوس، خیره به بعد و دور، بی‌غافل ماندن از نزدیک و از آنچه هست، نماننده پشت سدِ رسم و عادت عمومی رایج، پیشرونده به سوی دیدنی دیگر برای دیدن احتمالی دیگر — دیدنی روشن که روشن‌کننده‌تر باشد، برای ساختن تازه و ایجاد و پرورش فرستی که سودِ سودساز تازه داشته باشد. و سودنه سود جیب و کیسه شخصی، که این مطرح نبود برایش. سودی در حد کلی وسیع برای گسترش نفع کار و فهم عمومی، که سود فراگیر ماندگار از این گسترش‌هاست که می‌آید. از خست و از تنگ‌چشمی نمی‌آید.

واز مشخصات زمانه‌اش این هم بود که هریک از این مشخصات او بس بود برای برانگیختن حقد و درد و بدزبانی بیمار در دیگران گیرکرده در گوش‌های تنگ حقارت. و او ناظرِ ساخت تمام این گونه گونه کوچکی‌های چرک عفونی — و، در برابر، به کار خود مشغول. حُسْنی، تضمین قدر و قدرتش، همین به کار خود مشغول بودن بود.

من این مشخصه‌هایش را در ابتدای آشنایی مان از او ندیده بودم چون نگاه پرده‌پس زن پیداکننده‌ای به سوی او نداشتیم، یا شاید اصلاً نداشتیم. و این هم بود که فرستی هم، هنوز، زمان به من نداده بود که چیزی از خودش بشنوم یا ببینم که انگیزه‌ای باشد برای کوششی به بهتر شناختن. از آن بدتر، در محیط ما به حسب رسم و سنت، مابد در معرض آسیب پذیرفتن از شنیده‌ها از آشنایان شرّ زبان خود

هستیم و بودیم، که از خودمان بیشتر گرفتار دید تنگ و فکر نارسای نارس و رأی سخیف و ذهن معوج و برداشت‌های خام و تجربه بیگانه‌شان بودند – تمام محصول فقر فکری درمانده همان محيط درسته محروم، محصول ناگزیر نافهمی و ناتوانی نابکار نوندیده و از نو هراسنده مسلطی که آغشته بود، پُر، به جهل تبل و اپس رونده و حسن‌ها و هوش‌های موذی حریص سرد رگم.

برخورد اولم با همایون در دفتر روزنامه رهبر بود که من در آن کار می‌کردم. در این روزنامه، که ارگان حزب توده بود، تدوین و نوشتن گزارش و تفسیرهای سیاسی خارجی به عهده من بود اما به اینکه دل‌بستگی به سینما دارم هم می‌شناختندم، که از زمان فیلم‌های بی‌صدا و شش هفت ساله بودنم، هر هفته بیشتر از یک بار فیلم دیده بودم و می‌دیدم. همایون نقدی درباره فیلمی نوشته بود و آورده بود برای چاپ در روزنامه. یادم نیست چه فیلمی، یا چه چیز در آن نوشته بود، اما همین که از فیلم و از سینما نوشته بود جالب بود برایم. و جالب شد که از شباهت اسمی اش که پرسیدم از پاسخش فهمیدم که او فرزند آن کسی است که داستان رستم در قرن بیست و دوم را نوشته است. من این داستان را بیشتر از یک بار خوانده بودم و از همان اول به فکر افتاده بود که آینده بینی خیالی اش شباهتی دارد به داستان فیلم صامت متروپولیس که همان وقت‌ها پیش، در ۱۳۱۱-۱۲، در شیراز دیده بودم، و بعد، چهل پنجاه سالی پیشتر از امروز، می‌دیدم که جا برای حرف‌های بیشتری، اساسی‌تری، دارد و عجب امکان می‌دهد برای ساختن یک فیلم منفجر‌کننده و نقاد اجتماعی «ملی» در ایران، از آن روز تا امروز، آن روز به همایون سفارش کردم که باز بنویسد، ولی نوشتن دوام نیاورد. گفتند ننویسد. گفتند اصلاً او عضو حزب نیست که در روزنامه ارگان حزب مقابله بنویسد. بعدها دانستم که اگر عضو هم می‌بود عضو بسیار پنهانی بود، و اینکه دیگر ننویسد هم باید به خاطر پنهان بودنش باشد. پنهان بودن عضویتش هم

به خاطر ربطش بود به کوشاترین و چند جنبه‌دارترین فرد حزب که مغز واحد تمام کارهای سری حزبی بود. همایون، چنان که بعد دانستم، پیک پنهانی کامبخش بود برای بردن و آوردن نامه و پیغام‌های مهم مخفی او به طرفهای بالهیت و مؤثر سری که داشت در اصفهان و یزد و کرمان و فارس—واز همه حساس‌تر—فارس.

کامبخش فرد ساده‌ای نبود. تمام کارهای حزب که ربط داشت به ایل‌ها و عشایر، تمام کارهای برگزینی و پروردن و سازماندهی‌های نظامی که، واضح است، سری بود به طور انحصار در اختیار اداره او بود که از آنها، تنها، هرچه را خود صلاح می‌دانست به هیئت عالی حزبی خبر می‌داد. کامبخش پاسخگوی جدی و فعال منحصر به یک هیئت و مقام حزب توده‌ای نبود؛ ربط اساسی و جهت اصلی کارش از نوع دیگر بود. همایون دستیار دستچین شده‌ای بود در گوشة تاریکی از صحن ناشناس کارهای کامبخش. و این هم به روحیه‌اش می‌خورد هم کمک به رشد خاص روحیه‌اش می‌کرد، که گویا کرد.

این را هم بگوییم که من تا سال‌ها بعد هرگز کلمه‌ای از همایون نشنیدم که اشاره‌ای باشد از گرفتن نفوذ عقیدتی از کامبخش یا برداشتی اساسی و مبسوط از به ذهن سپردنی‌های مارکسیستی، خواه از کامبخش خواه از هرکس یا کتاب. هیچ هم نمی‌دانم که چنین اندیشه‌ها را داشت یا نداشت. اساساً هرگز از او نپرسیدم چون هم کنجدکاوی از سر هوس، که پرت بود و به هیچ درد نمی‌خورد، نداشتم، و هم یقین داشتم که در دادن جواب به یک چنین سؤال یا به هر پرسشی که به هر علتی نخواهد یا باید که بخواهد، بسیار استوار و مصمم سکوت خواهد کرد، و در سکوت خواهد ماند. این عزم و این حالت که در طبیعت او بود خوب توازی گرفته بود و جوش خورده بود با تصمیم تربیت دیده. می‌شود سؤال این باشد که چنین تربیت کی از کجا به او رسیده بود.

خود شناختن کامبخش از نزدیک، دیدن عادتش به انضباط و به دقت و پی‌گیری‌اش به کار و در کار، خود آورنده دیدی بود که دور می‌راند و از اعتبار

می‌انداخت آن ساده‌لوحی سبکسرانه عجول شخصی هم در سال‌های خام ابتدای جوانی را هم عادی و متداول در آن محیط و در آن روزگار، در هرسنی که هر کس داشت. او راشناختن، خودش آورنده و بهارسانندۀ حس لزوم شکیبایی و تفکر بود. لازم نبود رفتن پایه‌پای آن نمونه و سرمشق، و تقلید یا تکرار تعبدی از جنس و شکل یا سمت فکر صاحب الگو. الگوی کار بود که مطرح بود نه لزوماً جهت یا جنس یا نقش روی آن الگو. انضباط در ترسیم، در رسم و در کشیدن، نه در کشیدن و ترسیم شاخ و برگ، همان شاخ و برگ. در جوار کامبیخش و در حضور احتیاط و تیزبینی‌هاش، شاهد سفارش و در معرض روش‌های کار او بودن، بودن در زنجیره تسلسل کوشش‌ها و برخوردهای مشخصاً بیرون از روندهای معمولی البته نمی‌گذاشت، نمی‌شد، که اگر کسی باشی بی داشت بمانی، قسیر درروی. همایون قسیر در نرفته بود.

به روحیه و رفتار کامبیخش نمی‌آمد که ذره‌ای از قصد اصلی و از فکر اصلی خود را به کسی بازگو کند. از زور کارهای فراوان که داشت فرصتی نداشت که بنشیند و وقتی را به صرف حرف و به تبلیغ دیگران برساند. از آن طرف به روحیه و رفتار همایون هم نمی‌آمد که، دست‌کم در آن زمان، از آنچه دانسته بود یا حدس می‌زدهست بگذرد و بهره نگیرد، یا چیزی به کسی بازگو کند. اهل فخر فروشی و خودنمایی و جلوه دادن بستگی‌ها به دیگران نبود، اصلاً. آنچه من اینجا بیان می‌کنم صرفاً نتیجه گیری‌هایی است که از راه آشنایی آرام و ارج‌شناسی حرمت گذارندام به ارزش‌های برجسته می‌آید، در هر کس، که در من از آنچه از او دیده‌ام فراهم آمده‌است. که می‌توانم — گیرم به حدس — بگویم که از خویشتنداری و رفتار کامبیخش او در این میانه برای خودنگهداری و رفتار خود برداشت‌هایی کرد. شاید هم گاهی ندانسته، اما همیشه از توجه دقیق، رغبت به آن گرفت. و حتماً هم چیزهایی، خاصه در جهت جنس و مقصد مخصوص کار، دیده بود که به تشخیص و ذوق خود کنارشان گذاشت یا اصلاً ورشان نداشت و

بازگو نکرد. ولی در کار او اصل کار الگوی کار بود که به دقت گرفت و به دقت به رشد رساندش. آموزشی تمام بود، در سکوت، با حسّ، به زیرکی، به جویندگی و باحتیاط هرچه بیشتر، به ابتکار شخصی و در غربال آزادی.

همایون، با هوش و با توجهی مستمرکر، خود را به دست خود می‌ساخت. همچنان که زود، در آغاز دوره بلوغ، با هُلی که پدر داده بود بهش افتاده بود روی راه مستقل زندگی کردن. و علی رغم بُنیازی و رفاه، و با چشم پوشی از ربطهای خانوادگی و آشنایی نزدیک و قدیمی خانواده‌اش به کسانی که نام و نفوذشان مهم و فراوان بود، رفته بود تا شاگردی دکان و حجره تاجر و، در بازار، دلالی. دنیا را معلم خود کرده بود و یاد می‌گرفت که روی پای خویش باید بود، با پای خویش باید رفت. و می‌رفت و رفت تا رسیده بود به کامبختش، به این سرمشق، به این الگو. الگو، شاید، خبر نداشت که سرمشق بودنش، خواسته‌نخواسته، تا چه اندازه اثر دارد و در کار زندگانی و آینده آن کس که امروز نامه و پیغام می‌برد برایش — در واقع مشق می‌کند پیش — و در گرفت و داد دادگرانی که در گیر است دارد قوام می‌گیرد. آن سرمشق و آن الگو، که جزئیات راستی و انسنا و نقطه‌گذاری‌هاش موضوع توجه و تمرکز نگاه این قدرت در حال رشد بود، از این جریان و ربط تنها، یا شاید بیشتر، نتیجه مطلوب مأموریت، و قصد و کار خود را در نظر می‌داشت، و از انتخابی که در آغاز کرده بود راضی بود و آن را شمرسان می‌دید، اما چیزهای دیگر از گوشه‌های دیگر آن صحته پهناور پر از دسیسه آن سال‌ها رانیز می‌دید و می‌دانست. و چنین بود که کامبختش دید، یا برایش دیدند که دیگر نباید در آن میانه بماند. رفت. غیش زد.

اگر این ناگهان غیبت برای همایون بی‌اطلاع پیش اتفاق افتاده باشد و شگفتی و بُهتی برایش آورده باشد من خبر ندارم. در آن زیر و رو شدن‌ها و حادثات حول و حوش انتهای کار پیشه‌وری در آن ماه آخر پاییز سال ۱۳۲۵ من دیگر درست به یاد ندارم که دیده باشمش، تا چند مدتی بعد از آن زمان.

اما در آن زمان اگر فقط یک تن ایرانی بود که به وجه قاطع می‌دانست که کار و دستگاه پیشه‌وری به انقلاب در ایران، یا حتی به جدا شدن آذربایجان از ایران، منجر نخواهد شد، یا منجر نمی‌تواند شد، یا منجر نباید شود، حتی اگر پیشه‌وری می‌خواست، که نمی‌خواست، حتی اگر با قراوف رئیس جمهور آذربایجان شوروی می‌خواست، که گویا این یکی می‌خواست، آن یک تن شاهزاده عبدالصمد کامبیخش بود که می‌دانست فرمانده بزرگ، استالین نمی‌خواهد و گفته است نباید خواست. همین هم بود که مدت کوتاهی مانده به بیست و یکم آذر ۱۳۲۵، کامبیخش بی‌گم شد.

از این به حاشیه رفتن به کامبیخش قصدم رسیدن به متن اساسی پروژش حسّی و رفتار همایون است. گفتن از اهمیت و تأثیر کامبیخش بر دیگران، بی‌دادن حداقلی از نشانه و ابعاد شخصیت سنگین کامبیخش ناکامل و بی‌دلیل می‌ماند. او مردی بود که کل وجود پر از جوشش و کوشندگی اش را سپرده بود به اندیشه و نقشه و آرمان و آرزوهای مارکسیستی-لنینیستی در گونه تعبیر و زیر قدرت اجرایی استالینیستی، که پیروز بود در آن روز. او در جوانی اش در دهه اول قدرت رضاشاهی رفته بود به شوروی به کارآموزی مهندسی در هوانوردی، و با تمام شاهزاده بودن قاجاری و دارایی و زمین‌داری عدل‌الممالکی که از ارث برده بود، در بست خود را داده بود به دستگاه فکری فعالی که خدمتش را منطقاً پذیرفته بود. و در این خدمت چه با استقامت و ایثار و اعتقاد تلاش‌ها داشت. عجب تلاش‌ها داشت! تا اینکه گیرافتاد. در زندان، آنها که در گروه ارانی به اسم «پنجاه و سه نفر» گرفتار آمده بودند، تقصیر «لو» رفتنشان را به گردن او می‌انداختند. اما بسا که او خدمتی صادقانه کرده بود در اجرای دستور «مراحمی» و وظیفه محول مخصوص برای پیشگیری از رشد و گستردگی شتن احتمالی نفوذ احتمالی دسته‌بندی‌های ضداستالینی. دستور و مأموریتی که نظیرش در سراسر دنیا به کارگزاران خاص محلی محول بود. در ایران چنین دستور به مقصد چپ‌های تازه‌پایی بود که

بیشتر شان در دوره اقامت تحصیلی شان در اروپای باختری، خاصه در آلمان دوره جمهوری «ویمار» میل و بستگی گرفته بودند به اندیشه های مارکسیستی در آن زمان و آن مکان، که هم از لحاظ سازمانی و هم تعبیر دور بود از یک دستی ناچار استالینیستی که در خود شوروی هم هنوز نرسیده بود به یک صدایی و یکسانی. این به تله افتادن گروه ارانی در بحبوحه تمام توطئه ها و تصفیه های سیاسی ای اتفاق افتاد که مقدمه دادرسی های معروف مسکو بود، و ضد هر گروه و هر کس بود که ظن انحراف از تعبیر های استالینی مارکسیسم لنینی ازش می رفت. دستگاه آن مرد سخت مصمم همیشه اقدام کرده بود و می کرد تا هرجور احتمال و امکان و حتی حدس مخالفت یا ناجوری با قدرت و سلطه مطلق سیاست و رفتار و فکر خود را از میانه بردارد. و اینها، تمام، به قصد ساختن مرکزیتی که بعد ثابت شد که اگر هم نگهدارنده بنا تواند بود از هم پاشنده اش نیز خواهد بود. چون انفرادی است و عام نیست.

در زندان میان گروه ارانی، اول شهرت پیچیده بود که این خود دکتر ارانی است که در بازجویی «لو» شان داده است. درنتیجه زندانیان «تمام» از ارانی کناره گرفتند، تنها ایش گذاشتند با غیظ و به تحقیر تا وقتی که نوبت رسیدگی به پرونده خوانی پیش از آغاز دادرسی ها رسید. آن گاه زندانیان دیدند که فاش کردن ها کار ارانی نبوده است، و فاش کننده، فقط، کامبخش بوده است.

از آن به بعد در زندان همه از کامبخش دوری گرفتند، تنها ایش گذاشتند. تنها کسی که به دل داری و حمایت و هم صحبتی به سویش رفت و رهایش نکرد - دکتر ارانی بود. جوانمرد روشنی که هم آگاه بود از عمق و ضعف های انسانی، و هم معتقد به قدرت و لزوم و دستورهای انقلابی و نیاز ناگیر به آنها را پذیرفت، بدان ها عمل کردن، به همدردی و گذشت نجیبانه هم از سر جوانمردی و هم به اقتضای مصلحت کار. در یک کلام، حاجت به کوشندگی به حدنهایی در راه خیر، و دشواری در همین شناخت خیر است. و خیر نه یعنی آنچه بپنداشی یا

گفته‌اند پیندار، بلکه با جستجوی حد و هویت و محل آن به میزان عقل، به تحلیل و به سنجش عینی، کامبخت از کاری که کرده بود توضیحی به هیچ‌کس نداد، سر را به هیچ‌کس نگفت. ساكت ماند.

قضاوی اخلاقی کاری که کرده بود بستگی دارد به سمت و هویت قانون و قاعده‌هایی که برای داوری داریم. همیشه در هر چیز در هر کجا همین جور است. در توجیه کردن کاری به زیان یا به سود هم‌سلک، هم‌بند بودن و حتی هم‌سلکی شرط اصلی نیست. اگر به خاطر یک مسلک است که هم‌سلکی داری یا که در بندی، هم‌بند و هم‌سلک در حد اول توجه نباید قرار بگیرد؛ صلاح مسلک بود که مطرح بود. آن هم در کدام وضع و شرط و چه تاریخ و در کجا، چه جور اقتضا، صلاح یا گناه روی این نقطه است که برگزیده می‌گردد. کامبخت ازگی را که رویش گذاشته بودند بر خود گرفت و با داغ دوگانه‌ای که خورده بود با خود از زندان به بیرون برد. و اگر شکنجه و دردی از آن گرفته بود آن را تبدیل کرد به سوخت بهتر موتور کوشش فکری، عقیدتی، سازمانی ساكت. و در این کوشش هم از همه همقطارهایش که در واقع همسان او نمی‌شدند سرترا بود. در واقع اگر انگی بود بر آنها بود، که سرسی، و سطحی و در حد سود روز دیده بودند و داوری کردند. اما یاد روزهای زندان و داغ رفتار و حرف‌های نادرست اطرافیان از او نرفت ولی کاری به ضدشان نکرد و نمی‌کرد. حاجت نبود به کاری به ضدشان کردن. آن کارشان معیار حیثیت آنها بود، و چنین هم ماند. همین هم بود که بر سکوت او در کارهایی که داشت و انجامشان می‌داد حاکم بود. همین هم بود که در کارهای پنهانی که داشت هیچ‌یک از آن هم‌بندان خود را نمی‌آورد. دستیارانش را به دقت سواکرده بود، نه از آنها بلکه از بیرون زندانیان، از آنها یی که هوش و دقتشان را و سابقه‌هاشان را یا به تجربه و آشنایی پیشینه می‌شناخت یا به آزمایش و حساب تازه تشخیص داده بود و می‌دانست. از آنها همایون یکی. کامبخت چه جور به همایون رسیده بود را نمی‌دانم. حتماً از اول دانسته بود که او فرزند کیست. حتماً می‌دانست پدرش با کدام دسته از «رجال» قدیمی

معاشرت دارد، با کدامشان دمخور است و بوده است. باید هم دانسته باشد که خویشان مادری اش کیانند و در ذهن مردمان چه عزتی دارند؛ که با کدام کسانی بانفوذ نزدیکاند و وابسته، چگونه این مشخصات می‌تواند برای پرده‌پوشی کاری که قصد دارد همایون را برابر آن بگمارد به دردبور باشد زیرا که با چنین مزیت و نسبت‌ها، آسان نباشد ظن بردن به اینکه او ریطی به «توده» داشته باشد، شاید شاید هم تصور یا طمع نوعی ربط جستن یا امکان نهایی و آینده نوعی ربط یافتن از طریق همایون به آن دسته از مردمانِ معنون و صاحب نفوذ یکی از انگیزه‌های کامبخش بوده باشد برای به کار گرفتن این جوانِ جوشنده و آماده به تن دادن به دشواری‌های رفت و آمد‌ها. اینها «تمام» با شاید؛ شاید.

همایون چه جور به کامبخش رسیده بود را هم نمی‌دانم. چگونه ربط پیدا کرده بود و چنین کار را پذیرفته بود را می‌شود رساند و ربط داد به کنجکاوی جوانی و جویای حادثه‌ها بودن، خود را میان رفت و آمد و برخورد با کسان خاص یافتن و لذت هیجان از آن بردن، شاید. این چیزی بود که در آن زمان پایه و مایه روآوردن وسیع به سوی حزب توده بود. از این جور کنجکاوی همیشه هر کجا بسیار، دیدن نیازِ حسی یا سنتی، و همچنین منطقی، برای همراه شدن به حرکتی اجتماعی، اول از این حسِ تازه بیدارِ حادثه‌خواهی و با دسته‌ای بودن بود، که می‌آمد. همیشه هر کجا هم همین جور است. گاهی همین می‌شود مقدمه برای مشارکت بعدی و دیگر، یا برای چشم باز کردن، درست تر دیدن یا جور دیگری دیدن خود آدم. محرك ساده در ابتدا این است، نه درک دقیق و شناسایی درست یا نادرست و کج تر وضع و ریشه شکل‌های اجتماعی زندگانی مردم. قصد و خیال‌های دیگری هم اگر در این میانه پیش هر کدام از این دو بود من، باز، نمی‌دانم، اگر هم پامی داد از هر کدام بپرسی هیچ کدام پاسخی حتماً نمی‌دادند. پا هم نداد. به هر صورت همایون در کار کامبخش بود.

همایون با کار در جوار کامبخش، زیر نگاهِ کامبخش، با نگاه به کامبخش، و با قدرت گزینندگی نه با قبول کور، از هرچه می‌دید یا می‌شنید یا می‌خواند نیروی